

## درس ششصد و پنجاه و دوم

### تقوم جنس به فصل (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

به جز این نکته که حافظ ز تو ناخشنود است \*\*\* در سرپای وجودت هنری نیست که نیست<sup>۱</sup>

خیلی عالی می گوید! خیلی!

صحبت در علت فصل برای جنس بود. توهمی که در اینجاست این است که چطور فصل می تواند برای معنای جنسیت که یک معنای عام و شمول است علت باشد در حالی که آن جنسیت مطلق است؟! اگر جنسیت مطلق است بنابراین یک فصل که می تواند برای جنس مطلق علت باشد، از آنجایی که جنس مطلق، ماده برای همه انواع است پس آن فصل می تواند فصل برای همه انواع باشد.

این اشکالی است که در اینجاست و اگر آن فصل علت برای جنسیت مخصوص باشد؛ یعنی فصل علت برای یک حصه خاصی از جنسیت باشد نه حیوانیت، جسمیت، ماده، حجریت و خشبیت کلی بلکه فصل علت برای تحقق و تعیین یک خشبیت خاص باشد اگر این طور باشد صحبت در این است که این جنس خاص این خصوصیت را از کجا آورد؟ قبل از استناد به آن فصل فرض بر این است که جنس تحقق خارجی و تعیین ندارد تا اینکه بخواهد یک خصوصیتی را پیدا کند و ذات خود جنس که حائز امکان استعدادی است فی حد نفسه نمی تواند خصوصیت را استجلا ب کند مگر اینکه به واسطه علت باشد. این اشکالی هست که در اینجا بیان شده است.

### تعیّن جنس به فصل

پاسخش این است که این جنسیتی که معلول برای فصل است به این معنا نیست که بخواهد آن جنسیت به نحو کلی تحقق خارجی داشته باشد و بعد فصل بخواهد در او تأثیرگذار باشد بلکه فصل می آید و آن جنس را متعیّن می کند؛ یعنی آن جنس را از مقام ابهام بیرون می آورد و او را متعیّن می کند پس تعیین جنس به فصل است یعنی فصل علت در تعیین است نه اینکه فصل علت در تحصیل است.

۱. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۷۳.

## فرق بین تعین و تحصل

و فرق بین التعین و التحصل... در تحصل خود یک امر مبهم می‌تواند در عالم ذهن تشخیص خود را پیدا کند ولی تعین عبارت از همان حقیقت خارجی نوعیه است که به واسطه فصل حاصل می‌شود. آن که اگر مطلق باشد و علت به او قوام بدهد، آن در صورتی است که جنس در خارج بخواهد معین و مشخص باشد. اگر شما یک فصل از فصول را بگیرید و یک قرعه بیندازید و بعد یک فصل بیاید و بخواهد خود آن جنس حیوانیت را در خود خارج، محقق کند اشکال پیدا می‌شود که چطور ممکن است یک فصل بتواند یک جنس عام و دارای شمول را محقق و متعین بکند و او را جنس برای همه انواع قرار بدهد. این اشکال آنجا پیدا می‌شود که لازمه این مسئله در قضیه تعین جنس این است که همه انواع از یک فصل واحد متعین بشوند که **و هو خلاف** و الا اگر مسئله همان طوری باشد که مرحوم آخوند ذکر کردند؛ علتی که فصل در جنس دارد، علتی در مقام ابهام و تعین است؛ یعنی از امر مبهم بیرون آوردن است. وقتی شیئی از یک امر مبهم بیرون می‌آید او را به همان وضعیت خود برمی‌گرداند نه به یک وضعیت و یک شکل دیگر.

فرض کنید یک مرکبی در اینجاست وقتی که می‌گویند: انگشتان را در آن بزنید و بعد این کاغذ را انگشت‌نگاری کنید، این مرکبی که الان انگشت شما به آن خورده است یک شکل عام را به وجود نیاورده است بلکه شکلی که مطابق با شیارهای دست شما است به وجود می‌آید، دیگری بخواهد بیاید و به این مرکب انگشت بزند باز شکل متناسب با شیار انگشت خود او تحصل پیدا می‌کند و **هَلْمٌ جَزْأً**. پس این طور نیست که شکل انگشت زید که الان این مرکب را متعین می‌کند باعث تعین و شکل‌گیری همه این یک شیشه مرکبی شده که در اینجا وجود دارد. این شیشه مرکب یک معنای ابهامی دارد که ابهام آن به واسطه علت خود همین بند انگشت برطرف خواهد شد و هر کدام از اینها حصه خود را دارند و صورت خارجی این مرکب را شکل انگشت زید، عمر، بکر و خالد تعیین می‌کند نه اینکه به خود این مرکب قوام ببخشد و آن مرکب را در مرکبیت قوام و تعین خارجی بدهد که خب آن دیگر در اینجا معنایی نخواهد داشت.

## جواز سلسله علل متعدده بر معلول واحد جنسی

بنابراین اشکالی ندارد که سلسله علل متعدده بر معلول واحد به این حیثیت بیاید، چون معلول یک معلول مبهمی است. این توارد علل مختلفه بر معلول واحد در باب تعین خارجی و شخصی است، در آنجا هر معلولی یک علت واحد می‌خواهد ولی در مورد جنس که ماهیت آن مبهمه است در آنجا اشکالی ندارد چون حصه‌ای از وجود ندارد که بخواهد در آنجا اختلاف پیدا بشود که آیا در آن چیز هست یا نه. البته در بحث توارد علل متعدده بر معلول واحد، نمی‌توانیم ضعف وجودی را در اینجا مدنظر قرار بدهیم که مرحوم آخوند فرمودند:

لَمَعْلُولٍ وَاحِدٍ جِنْسِي غَيْرِ مُسْتَنَكِرٍ لِضَعْفِ الْوَحْدَةِ فِي الطَّبِيعَةِ الْجِنْسِيَّةِ؛ ضَعْفٌ وَحْدَتٍ فِي طَبِيعَتِ جِنْسِيَّةِ، وَحْدَتٍ فِي اَيْنِجَا ضَعِيفٌ نَيْسَتْ. وَحْدَتٌ فِي اَيْنِجَا بِي قُوَّةٍ وَ قُدْرَتٍ خُودِ بَاقِي اَسْتِ بَلَكِه حَقِيقَتِ وَحْدَتِ فِي اَيْنِجَا ضَعِيفٌ اَسْتِ نَهْ خُودِ وَحْدَتِ، شَمَا وَقْتِي كِه مَعْنَايِ جِنْسِ رَا فِي نَظَرِ مِي گِيرِيْدِ وَاقِعاً حَيَوَانِيَّتِ كِه فِي نَظَرِ مِي آيْدِ دِيگَرِ شَجَرِيَّتِ وَ خَشِيَّتِ وَ حَجَرِيَّتِ مَتَفِي اَسْتِ مَا بَرَايِ حَجَرِيَّتِ يَكِ وَحْدَتِ قَائِلِ هَسْتِيْمِ وَ اَنِّ وَحْدَتِ حَقِيقِيَّةِ اَسْتِ. بِي اَعْتِبَارِ دِيگَرِ وَحْدَتِي كِه فِي اَنجَا هَسْتِ وَحْدَتِي نَيْسَتْ كِه قَبُولِ اِثْنِيْنِيَّتِ، ثَلَاثِيَّتِ، اَرْبَعِيَّتِ وَ خَمْسَتِيَّتِ بَكُنْدِ. وَحْدَتِي كِه شَمَا بَرِ يَكِ مَسْئَلِه بَارِ مِي كُنِيْدِ چِه جِنْسِ بَاشْدِ چِه غَيْرِ جِنْسِ چِه مَابَازَا اَخَارَجِي دَاشْتِه بَاشْدِ يَا نِدَاشْتِه بَاشْدِ، فِي اَصْلِ وَحْدَتِ اِنخِرَامِي بِي وَجُودِ نَمِي آيْدِ، فِي اَنِّ مَتَوَحَّدِ ضَعْفِ وَجُودِ دَارْدِ كِه آيَا اَيْنِ تَعْيِيْنِ اَخَارَجِي اَسْتِ كِه قَبُولِ وَحْدَتِ كَرْدِه اَسْتِ يَا صَرَفِ اَعْتِبَارِ ذَهْنِي اَسْتِ نَهْ فِي خُودِ وَحْدَتِ.

شَايْدِ هَمِ مَنْظُورِ اَخُوْنِدِ هَمِيْنِ بُوْدِه اَسْتِ حَالَا بِي اَيْنِ تَعْبِيْرِ اَمْدَنْدِ ذِكْرِ كَرْدَنْدِ وَ فِي اَيْنِجَا خُودِ حَقِيقَتِ جِنْسِيَّةِ دَارَايِ مَعْنَايِ مَتَحْصَلِّ ذَهْنِيَّةِ اَسْتِ، اَنِّ تَحْصَلِّ ذَهْنِي بِي وَاسْطَه نُوْعِ اَعْتِبَارِ حَاصِلِ مِي شُوْدِ وَ خُودِ اَنِّ تَحْصَلِّ ذَهْنِي اَحْتِيَاجِ بِي فَصْلِ نِدَارْدِ، چِه فَصْلِي وَجُودِ دَاشْتِه بَاشْدِ يَا نِدَاشْتِه بَاشْدِ تَحْصَلِّ ذَهْنِي بَرَايِ شَمَا حَاصِلِ مِي شُوْدِ بَعْدِ فَصْلِ مِي آيْدِ وَ اَنِّ تَحْصَلِّ رَا بَارَزِ وَ اَشْكَارِ مِي كُنْدِ وَ اُو رَا اَزِ مَقَامِ اِبْهَامِ بِيْرُوْنِ مِي اَوْرْدِ. پَسِ اَشْكَالِي فِي اَيْنِجَا نَسْبَتِ بِي اَيْنِ قَضِيَّةِ وَاْرْدِ نَمِي شُوْدِ.

بَعْدِ يَكِ مَطْلُبِي اَزِ صَاْحِبِ مَبَاْحَثِ مَشْرِقِيَّةِ - مِي خُوَاسْتِمِ بِيگُوِيْمِ مَرْحُوْمِ، اَزِ بَعْضِي هَا شَنِيدِمِ كِه گُفْتِه اَنْدِ فِي نُوْشْتِه دَارِيْمِ كِه اَيْنِ صَاْحِبِ مَبَاْحَثِ مَشْرِقِيَّةِ فِي اَوَاخِرِ عَمْرِ خُودِ شِيْعِه شُدِه بُوْدِ يَعْنِي تَشِيْعِ خُودِ رَا [اِظْهَارِ] كَرْدِه بُوْدِ مَنِ فِي جَايِي دِيْدِمِ وَلِي هِنُوْزِ مَسْتَنْدِ اَنِّ رَا پِيْدَا نَكْرْدِمِ - دَارْدِ.

وَهُمْ وَ تَنْبِيْهُ:  
رُبَمَا يَتَوَهَّمُ أَحَدٌ أَنَّ النَّاطِقَ مِثْلًا إِنْ كَانَ عَلَةً لِلْحَيَوَانَ الْمَطْلُوقِ لَمْ يَكُنْ مُقَسِّمًا لَهُ وَ إِنْ كَانَ عَلَةً لِلْحَيَوَانَ الْمَخْصُوصِ فَلَا بُدَّ وَ أَنْ يُفْرَضَ تَخْصُّصُهُ أَوَّلًا حَتَّى يَكُونَ النَّاطِقُ عَلَةً لَهُ لَكِنَّ ذَلِكَ الْحَيَوَانَ مَتَى تَخْصَّصَ فَقَدْ دَخَلَ فِي الْوُجُودِ وَ اسْتَعْنَى عَنِ الْعِلَّةِ بِوُجُودِهِ.<sup>۱</sup>

اگر ناطق علت حیوان است پس مقسّم آن نیست؛ چون مقسّم قبل از تعلق فصل باید وجود خارجی داشته باشد و اگر علت برای حیوانی باشد که برای خودش هست پس در تخصص آن باید فرض بشود تا اینکه ناطق علت آن باشد؛ چون اول باید بگوییم که این مخصّص هست و این متخصّص به یک حصّة خاص است تا اینکه ناطق علت آن بشود چون خاص است و عام نیست. ولی هر وقتی که این حیوان تخصّص پیدا کرد دیگر از ابهام بیرون آمده است پس داخل در وجود شده است، وقتی داخل در وجود شد دیگر فصل می خواهد چه کار کند؟ دیگر نیاز به فصل ندارد.

وَ الْحَلُّ فِي ذَلِكَ أَنَّ الْفَصْلَ لِكُونِهِ عَلَةً لِطَبِيعَةِ الْجِنْسِ مُتَقَدِّمٌ عَلَيْهَا فَسَبَبِيَّةُ السَّبَبِ لَيْسَ لِأَنَّ الْمَعْلُولَ

<sup>۱</sup>. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۳۰.

## اقتضاه لكونه ما وُجِدَ بعدُ في مرتبة السَّبَبِ بل لإيجابِ السببِ وجوده<sup>۱</sup>.

خب رفع این وهم یک امر واضح است. سببیت سبب به خاطر این نیست که معلول اقتضای او را می‌کند بلکه به خاطر این است که او معلول را ایجاد می‌کند قضیه عکس است. معلول چیزی نیست تا اینکه اقتضای سبب کند بلکه سبب است که معلول را در خارج ایجاب می‌کند و بعد می‌گوییم که این علت برای معلول شده است. معلول هنوز در مرتبه سبب پیدا نشده است بلکه این سبب وجود او را ایجاب می‌کند. مثل همان علیت و سبب برای ماهیات و ظهور ماهیات در خارج به اضافه اشراقیه، این مسئله هم به همان کیفیت است و در اینجا هم همین‌طور هست. خود حیوانیت در ذات، اقتضای فصلیت نمی‌کند؛ چون اگر خود حیوانیت در ذات خودش اقتضای فصلیت بکند پس نفس حیوانیت در هر جا که تحقق پیدا می‌کند باید همه فصول در آنجا تحقق داشته باشد؛ چون صحبت این است که خود ذات حیوانیت اقتضای فصل می‌کند. چندتا فصل داریم؟ صد میلیارد فصل داریم، پس در هر جا که حیوانیت ظهور پیدا کرد همه فصول هم باید باشند.

### عواقب سستی در دیانت

شما هم بگویید: دودوتا می‌شود شانزده‌تا، حالا چه کسی بیاید ثابت بکند؟! امروزه شبهه انداختن هم خیلی رسم شده است که مدام فقط شبهه باشد و طرح شبهه بشود، آن وقت طرح شبهه نه به اینکه حالا به یک مسئله بی‌اصل و حساب باشد، نه، هر چیزی که با ذهن جور دربیاید، مطرح بشود و هر چیزی که با ذهن جور درنیاید با هزارتا انگ و منگ و اینها از دایره کنار گذاشته بشود. به نظر می‌رسد دیانت خیلی سست شده است همه اینها به این برمی‌گردد تا آدم در دین خود اهمی نداشتند باشد این مسائل پیش می‌آید، وقتی که این طور نباشد و خیلی قابل توجه نباشد دیگر هر طوری بود مسئله مهم نیست، حالا **فکف** به اینکه بخواهد آن دیانت با ذوق خود آدم هم جور درنیاید.

الآن بسیاری از مطالبی را که انجام می‌دهیم بر خلاف فکر و نفس و مشتهیات ماست ولی خب درعین حال انسان انجام می‌دهد چون بالأخره آدم است، به خاطر اطاعت از بزرگی، انسان خیلی کارها را انجام می‌دهد ولی بر خلاف نفس اوست، اگر قرار بود که انسان کارهایی را که مطابق با نفس اوست انجام بدهد خب جنگل بود، اینکه الآن شما کنار چهارراه می‌ایستید و از قانون راهنمایی تخطی نمی‌کنید به خاطر چیست؟ اگر دلتان می‌خواهد بروید خب بروید دیگر چرا بر خلاف نفستان می‌ایستید؟! چون احترام قانون واجب و لازم است، اگر قانون در مملکت نباشد، [مملکت بی‌نظم می‌شود]. یعنی این مسئله ولو اینکه بر خلاف نفس است شما را ملزم به اطاعت از قانون می‌کند و همین مسئله را برای خودتان در نظر می‌گیرید که اگر قرار باشد تجاوز از قانون

<sup>۱</sup>. همان، ص ۳۱.

برای شما مباح باشد پس تجاوز قانون برای او هم مباح خواهد بود و آن وقت یک دفعه به همدیگر برخورد می کنید و به همدیگر می زنید. پس برای اینکه به همدیگر نزدیک، مجبور هستید بر خلاف نفستان قانون را در هر جایی رعایت کنید و الا هر کسی دلش می خواهد هر چه که موافق با نفسش است را بیاید و انجام بدهد و هیچ رادع و مانعی بر این قضیه نداشته باشد.

### سرچشمه تمام تشکیکات و شبهات

امروزه همه این مسائل و این تشکیکاتی که هست به خاطر بی بندوباری آن باطن است، باطن بی بندوبار شده است و دنبال مستمسک برای توجیه ظاهر می گردد. آن اصل و آن ریشه خراب است ولی به دنبال این می گردد که عیب و ایراد را متوجه خودش نکند و الاً دلیلی ندارد که انسان بیاید یقینات را کنار بگذارد.

فَكَذَلِكَ هَاهُنَا لَيْسَ أَنَّ الْحَيَوَانَ بِحَيَوَانِيَّتِهِ اِقْتَضَى أَنْ يَكُونَ لَهُ فَصْلٌ وَّ إِنَّمَا مِنْ قَبْلِهِ الْحَاجَةُ الْمَحْضَةُ مِنْ دُونَ اِقْتِضَاءِ أَمْرٍ مُعَيَّنٍ.

از قبل آن حیوان، حاجت محضه است و اقتضایی نیست بدون اینکه اقتضای امر معینی را بکند. در ذاتش حیوانیت نیست که کدام فصل را قبول می کند بلکه آن فصل است که می آید زور می گوید و حیوانیت را هم چون وضعیت شکل خود درمی آورد. حیوانیت مثل یک بچه ای شیرخوار می ماند که در اینجا افتاده است، او را بلند می کنید و اینجا می گذارید یا از اینجا بلندش می کنید و آنجا می گذارید بچه لا اقتضاء است و اراده ای از خودش ندارد. فرض کنید مثل یک حیوان و الاغی می ماند که بیرون است و یک طناب هم دستش هست. آیا الاغ اقتضاء می کند که مرا به خیابان ببرید؟! آیا شما تابه حال یک هم چنین چیزی دیده اید؟! یا اقتضاء می کند که مرا به دکان بازار ببرید، یا فرض کنید که بر گرده من هندوانه، خربزه، سیب یا گلابی بگذارید؟! نه! می گوید که من خر هستم و خدا مرا خر کرده است. افساری هم به گردن من گذاشته اید و اگر من را در خیابان ببرید، حرفی ندارم لا اقتضاء هستم. خر می گوید: من لا اقتضاء هستم! هر کسی بیاید افسار مرا بگیرد به دنبال او می روم. این خرهایی که می بینید، فقط یک افسار دارند و چیز دیگری ندارند. خر می گوید که این افسار من را دست هر کسی بدهید من حرفی ندارم با او می روم؛ امروز این شخص افسار مرا بگیرد و به هر کجا می خواهد ببرد، ببرد و فردا یکی دیگر می آید افسار مرا می گیرد و می برد، سال دیگر یکی دیگر می آید افسار مرا می گیرد و می برد. خر، خر است، پنج سال دیگر یکی دیگر می آید افسار مرا می گیرد خر است دیگر. می خواهی ما را در خیابان ببر، ما خر هستیم! در بازار می خواهی ببر، باز خر هستیم! با رفتن به بازار ما آدم نمی شویم! اگر منی که خر هستیم را به خیابان و نمایشگاه کتاب هم ببری باز هم آدم نمی شوم! اگر خرها را در نمایشگاه کتابی که می خواهد برگزار شود، ببرند اینها باز هم آدم نمی شوند فقط جای آنها عوض شده است!

آیه قرآن هم که می فرماید: ﴿كَمَثَلِ آلِ حِمَارٍ يَحْمِلُ أَسْفَارًا﴾<sup>۱</sup> عجب ددم وای! آن وقت به من می گویند که چرا این قدر مثال هایت را با خر می زنی! بابا آیه قرآن [خر] را مثال زده است! او دارد به ما یاد می دهد! ﴿كَمَثَلِ آلِ حِمَارٍ يَحْمِلُ أَسْفَارًا﴾ این نمایشگاه کتاب را می بینید که برگزار می شود، حالا اگر خرها را در این نمایشگاه ببرند، اگر آمدند و بردند و یا خرها خودشان به آنجا رفتند این قضیه چه می شود؟! خب بروند فقط جای آنها عوض شده است. قبلاً این خر در طویله بود، حالا در نمایشگاه هست! قبلاً در خیابان بود حالا فرض کنید در فلان محله هست! افسارش را هم هر کسی بگیرد او حرفی ندارد، کله را پایین می اندازد و می گوید که ما را ببر! امسال یکی افسارمان را بگیرد، چند سال بعد یکی دیگر افسار را بگیرد در هردو حال تسلیم رضای الهی هستیم! این مقام خریّت، مقام رضا و تسلیم است آقا! این همه شما اندر کتب همی خوانده اید و همی معرفت پیدا نموده اید، این را مقام تسلیم می گویند! صدایت در نیاید - البته صدای خر در نیاید - [خودمان] را که نمی گوئیم! صدای خر در نمی آید. بار روی او بگذارید یا هندوانه بگذارید برای او فرق نمی کند. اگر آجر روی گرده خر بگذارید یا اسفار بگذارید برای او یکی است یعنی انگار نه انگار که بر گرده او اسفار گذاشته اند! بر گرده او قرآن بار کردند و دارند می برند، دیگر از قرآن که بالاتر نداریم، این جناب بین قرآن و بین آجر فرق نمی گذارد! و فی هذا تذکره لمن اراد ان يتذکر و هو ان یخشی که چگونه خداوند این خر را زیاده تر از بقیه موجودات آفریده است!!

لكنَّ الناطقيّة اقتضی بحسب ذاتها أن یلزمها الحيوانیة المعینة فالحاجة المطلقة إنّما جاءت من قبل الحيوان و تعین المحتاج إليه إنّما جاء من قبل الفصل و تعدد العلل لمعلول واحد جنسی غیر مستنکر لضعف الوحدة فی الطبیعة الجنسیة.

«خود ناطقیت اقتضاء می کند این را که حیوانیت معین مطلق است لازمه آن ناطقیت باشد»؛ ناطقیت بدون حیوانیت نمی شود. «حاجت مطلقه از قبل حیوان آمده است»؛ حیوان می گوید: من حاجت دارم به اینکه به صورت و شکل و شمایل دربیایم ولی اقتضاء چیزی نمی کنم، اینکه از خودم بیایم و بگویم که من حیوان می خواهم به صورت انسان دربیایم نه، این در کار ما نیست یا حیوان بگوید که من می خواهم به صورت بقر دربیایم، این در کار ما نیست. می گوید که من می خواهم به صورت دربیایم، این مقدار عرضه را دارم و از من برمی آید. حیوان می گوید که من به تنهایی نمی توانم در خارج وجود داشته باشم و مرا به صورت دربیاورید. به کدام صورت؟ خودتان می دانید به هر صورتی که می خواهید دربیاورید. شما هر صورتی که برای من حیوان ترسیم کردید، من در مقام رضا و تسلیم چشم بسته، گوش بسته، زبان بسته، دست بسته و پابسته قبول دارم مثل

۱. سوره جمعه (۶۲) آیه ۵.

ترجمه: «[وصف حال آنان که علم تورات بر آنان نهاده شد (و بدان مکلف شدند) ولی آن را حمل نکردند (و خلاف آن عمل نمودند)] در مثل به حماری ماند که بار کتابها بر پشت کشد (و از آن هیچ نفهمد و بهره نبرد)». (محقق)

ورق سفیدی که جلوی آدم می‌گذارند و می‌گویند که این را امضاء کن. بگویی که چه نوشته؟! می‌گویند که به تو مربوط نیست تو امضایت را بکن! حیوان هم همین را می‌گوید که آنچه از من برمی‌آید فقط همین مقدار است. «**إِنَّمَا جَاءَ مِنْ قِبَلِ الْفَصْلِ ...** فصل می‌آید و او را متعین می‌کند و تعدد علل بر معلول واحد جنسی اشکال ندارد. حالا شما بگویید که فصل‌ها بر سر یک معلول می‌آیند و یک معلول را وجود می‌دهند درحالی‌که توارد علل عقلاً جایز نیست». ایشان می‌گویند که آن معلولی که وجود خارجی داشته باشد، نه معلول ذهنی و معلول تصویری. گفتیم که مسئله وحدت در اینجا نیست بلکه مسئله همان معنای متوحد هست. «آن معنای متوحد که عبارت از همان معنای جنسی مبهم است در تعین و در تحصیل ضعیف است.» وقتی که ضعیف باشد هر فصلی می‌آید او را متعین می‌کند نه اینکه او فی حد نفسه دارای تشخیص و تعین باشد که آبی از علل متعدده باشد.

### شیعه بودن سیوطی

تلمیذ: *ابن‌ابی‌الحدید و سیوطی و اینها شیعه بوده‌اند؟*

استاد: نمی‌توانیم شیعه بگوییم، البته راجع به سیوطی کتابی از ایشان هست که در آخر عمر اعتراف به تشیع و غصبت خلافت کرده است و اگر آن کتاب پیدا بشود خوب خیلی خوب است تا معلوم بشود این قضیه کجاست ولی الآن در دسترس نیست. اسمش یک «تنبیه» دارد متنها من نمی‌دانم. در یکی از نوشته‌جات حاج شیخ عباس قمی که عربی است ظاهراً در کتاب «الکنی و الألقاب» اگر در قسمت سیوطی تحقیق بکنید ایشان آنجا اسم کتاب را ذکر می‌کنند.<sup>۱</sup> اگر این‌طور باشد آن وقت انسان می‌تواند پیگیری کند و ببیند این کتاب کجاست. می‌گویند که کتاب ایشان کتاب مختصری است و کتاب بزرگی هم نیست و در آنجا ایشان تصریح به غصبت خلافت می‌کند.

تلمیذ: *این مطلب در کتاب إحياء المیت که از سیوطی هست و چاپ شده است، وجود ندارد؟ کتاب خیلی مختصر و کوچکی در مورد آقا امیر المؤمنین علیه‌السلام هست.*  
استاد: احتمالاً همین کتاب باشد بروید آنجا ببینید.

### مسخره کردن خلفاء توسط ابن‌ابی‌الحدید

ولی ابن‌ابی‌الحدید نه، خیلی چیز می‌کند ولی علی‌کل‌حال بالأخره [در عمق] دلش نمی‌آید این قضیه را رد کند و ابن‌ابی‌الحدید حتی خلفا را مسخره می‌کند و می‌گوید: کار شما جز فرار کردن در جنگ‌ها چه بوده

<sup>۱</sup> . الکنی و الألقاب، ج ۲، ص ۳۴۳.

است؟ شما ناعم الخدّ هستید یا اینکه مرد؟! «و ذان هما أم ناعم الخدّ مخضوب»<sup>۱</sup> ولی عجیب است که آدم بالأخره اینجا گیر می کند.

بسیاری از افرادی که نتوانستند به مرام بزرگان بیایند با عین مقبولیت بزرگان در نزد آنها ... مثلاً آقای حداد یا همین قضیه ای که مرحوم آقا راجع به آن آقا گفتند که کربلا رفته بودند و ... هر راهی را که می رود می بیند چاره ای ندارد، می گوید که این راه؟! می گویم که برو سؤال کن. بلند می شود می رود سؤال می کند و یک اشکال هم نمی تواند بگیرد. اگر یک اشکال بگیرد می آید و می گوید که هان اینجا خراب است اما یک اشکال نمی گیرد بعد می گوید که یک استخاره بکنیم!

### عدم موضوعیت داشتن استخاره در صورت وضوح حق

بابا تو موقع نماز خواندن هم استخاره می کنی که نماز بخوانی یا نه؟! موقع روزه گرفتن استخاره می کنی؟! حق برایت روشن است استخاره می خواهی چه کار؟! همین که می گوید یک استخاره بکنیم دیگر شما بدانید استخاره طوری درمی آید که این را بدتر در در دسر بیاندازد؛ چون وقتی که انسان آمد با وجود روشنایی - خیلی قضیه، مسئله دقیق است! - مطلب خودش را در قبال مواجهه ضعیف کرد، کار خود را ساخت و تمام شد؛ یعنی گفت که من مرد راهش نیستم، من اهل این چیز نیستم. وقتی برایت قضیه روشن است خب پذیر، صاف به خدا بگو. فو قش هم گمراه شدی که شدی، به خدا بگو خدایا من راه و ادله ام برای به دست آوردن مسئله همین ها بود و آن را هم انجام دادم ولی گمراه شدم. خب می خواستی مرا گمراه نکنی پس ولی تو برای چه زنده است؟! این ولی خودت را برای چه درست کردی و تا اینجا او را زنده نگه داشتی و بعد هم بخواهد که ظهور بکند؟! برای چه زمان و برای چه وقتی؟! اگر راه من غیر از این است خب بگو، بسم الله!

آن موقع یک بنده خدایی بود ما را نصیحت می کرد و قصد خیر هم داشت. گفت: شما باید راجع به راه و وضعیتتان بروید توسل کنید. گفتم: توسل کنم؟! گفت: بله. گفتم: شما راهی برای توسل سراغ دارید که بنده انجام بدهم؟! یک راه خاصی، دعایی، روزه ای، نمازی، ذکری یا چیزی؟! گفت: نه همین استغاثه مثلاً به امام رضا علیه السلام کفایت می کند. گفتم که دیگر غیر از این، مسئله ای نیست و چیز دیگری به نظرتان نمی رسد؟! گفت: نه. گفتم: هیچ؟! یک دفعه شک کرد که حالا من چه می خواهم بگویم. گفتم که دارم از شما سؤال می کنم، شما دارید مرا راهنمایی می کنید، پس چرا ایستاده اید؟! تو که این قدر یقین به توسل داری خب چرا ایستاده ای؟!

۱. الروضة المختارة، ص ۹۲:

أخضرهما أم حضرٌ أخرج خاضِبٍ \*\*\* و ذان هما أم ناعم الخدّ مخضوب

چرا دیگر اینجا به پ پ پ ت افتادی؟! شما می گویی که توسل کن، خب من قبول دارم و می پذیرم، خب راهی سراغ دارید که اگر من رفتم و توسل کردم و نشد، بگوئید که نه این یک راه خاصی دارد؟! از الآن بگو راه آن چیست؟ اگر نماز است، بخوانیم. روزه است، چند روز بگیریم. دعای چی چی هست، آن را بخوانیم. این راهی که برای توسل هست را بگو! یک مقدار فکر کرد و گفت: نه همان توسل است. گفتم که پس هیچ چیز دیگری نیست؟! خب اگر من رفتم و توسل کرده باشم چه؟! گفت: خب چه شد؟! گفتم که به شما چه ربطی دارد؟! آن دیگر به شما ربطی ندارد که نتیجه آن چه شد! شما می گوئید که این راه را برو، مگر نمی گوئید؟! خب من هم رفتم! راه دیگر هم که نشان نمی دهی، می گویی که همین کفایت می کند! اگر نشان می دهی بگو بسم الله بروم انجام بدهم، روزه بگیرم و فلان بکنم و هر کاری بگویی می کنم، دعای آل یاسین، زیارت امین الله، دعای مکارم الاخلاق و هر چه بگویی می خوانم. بالأخره فرار نکن با این حرف که باید توسل کنی و من را از استدلال بیندازید و دست مرا از حجج خالی کنید، فرار نکن. بگو توسل است، بسیار خب ما این را می پذیریم. خب شما که الآن این حرف را می گوئید، حالا اگر من رفته باشم و انجام داده باشم چه؟! گفت: خب نتیجه اش چه شد؟! گفتم که به شما ربطی ندارد. شما می گوئید که راه را برو و ما هم رفتیم. گفتم: پس هر نتیجه ای که داشت، شما ملتزم می شوید به اینکه به آن نتیجه باید عمل کنم؟! گفت: خب باید ببینیم. گفتم: هان چه شد؟! باید ببینیم؟! شما که فرمودید توسل کنید پس بفرمایید توسلی بکنید که نتیجه اش هم مطابق میل حضرت عالی دربیاید! از اول بگو و این قدر ما را نیچان! بعد هم چرا توسل می گویی؟! بگو که قضیه این است! دیگر چرا بلند شویم برویم پیش امام رضا علیه السلام و او را به در دسر بیندازیم و بگوئید: بابا خب تو که دنبال این آمدی پس چرا بلند شدی اینجا آمدی؟! خب در خانه ات نشسته بودی و می رفتی هر کاری بود انجام می دادی! همه اینها بازی است.

حالا آقا با او دارند صحبت می کنند، می گوید که خب چه راهی؟! خب برویم امتحان کنیم! خب بفرمایید بروید امتحان کنید خب رفتی امتحان کردی بعد چه شد؟! چرا می ایستی دیگر؟! وقتی که الآن خدا این راه را برای تو قرار داده است که براساس فهم و شعور و ادراک انتخاب کنی و تو هم همین راه رفته ای دیگر نگرانی از چه داری؟! اگر راه دیگری هست که خدا قرار داده، بفرما انجام بده! امام زمان تو راه دیگری سراغ داری بسم الله! ما که حرفی نداشتیم، خودتان گفتید که این راه را بروید، خودتان گفتید که این عقلمان که گچ هست را کنار بگذارید و به جای گچ چیزهای دیگر در کله تان بگذارید! خودتان گفتید که طبق دلیل، ادله، فحص و این حرف ها و طبق روایت امام سجاد علیه السلام [عمل کنید] که فرمودند: وقتی می خواهید سراغ کسی بروید به

فهم و عقل و معرفت او نگاه کنید.<sup>۱</sup> ما خودمان رفتیم و دیدیم مسئله غیر از این است، خب دیگر چرا می‌ایستید؟! استخاره‌ات چیست جانم؟! استخاره دیگر نمی‌خواهد، یک راه است و در این هم شکی وجود ندارد، پس چرا این قضیه پیدا می‌شود؟! چون آقای فلان با این طریقه مخالف بودند، «مرحوم» فلان! «ح» را هم خیلی غلیظ بگوئیم که شک را بیشتر کند! مرحوم دندلجی و مندجلی و بندلجی با این راه مخالف بودند، مرحوم آقای فلان راجع به اینها احتیاط می‌کردند، مرحوم آیه‌الله فلان در استکان اینها آب نمی‌خوردند و قائل به احتیاط بودند! این مرحوم، مرحوم‌هایی که درآمده است می‌آید بیچاره را به استخاره می‌اندازد! ای دَدَم وای! خدا هم می‌گوید: خیلی خب راه و طریق که برایت روشن شد بعد رفتی و همه چیز را هم خودت تجربه کردی، دیگر چه مشکلی داری و چرا دنبال استخاره می‌گردی؟! اینکه می‌گوید: دنبال استخاره بروم، یعنی نمی‌خواهم بپذیرم؛ نمی‌خواهم این وضعیت و حقیقت را برای خودم ثابت کنم.

ابن ابی‌الحدید و اینها هم همین طوری بودند، در عین حال به امیرالمؤمنین علیه‌السلام نگاه می‌کرد و می‌دید اوه اوه نمی‌شود اصلاً نزدیک شد، اصلاً به آن عالم نمی‌شود نزدیک شد! آن اشعار عجیب او که دور گنبد نوشته شده است:

فِيكَ الْإِمَامُ الْمُرْتَضَى فِيكَ الْوَصِيُّ \*\*\* الْمُجْتَبَى فِيكَ الْبَطِينُ الْانزَعُ<sup>۲</sup>

همه در وجود تو جمع شده‌اند! آخر یک آدم راجع به امیرالمؤمنین چه دارد می‌گوید؟! واقعاً آن اشعار سبعة‌ای که راجع به امیرالمؤمنین دارد،<sup>۳</sup> دیگر کدام شیعه می‌آید یک هم‌چنین حرف‌هایی را بزند؟! ولی وقتی که به آخر قضیه نگاه می‌کنیم می‌بینیم این که عمر را مسخره می‌کند وقتی به مسئله خلافت می‌رسد، آن مسئله اساسی را یک طوری می‌گوید که بالأخره شده است دیگر و نمی‌تواند آن چاقوی قاطع خودش را بگذارد و بین باطل و حق را قطع کند و برائت بجوید، این کار را نمی‌تواند بکند. اینها دیگر نقاط ضعف است. خیلی‌ها همین طور هستند. تا این طور نباشد فایده و نتیجه‌ای هم ندارد.

### ملاک قصر نماز در سفر

تلمیذ: ملاک سفر در قصر نماز در روایات آمده است «مسیرة یومین»<sup>۴</sup> آن موقع با اسب‌ها و .... شاید خیلی نمی‌شد راهی رفت ولی الآن «مسیرة یومین» شاید چند هزار کیلومتر باشد!

۱. الاحتجاج، ج ۲، ص ۵۲، با قدری اختلاف.

۲. الروضة المختارة، ص ۱۳۶. جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به امام شناسی، ج ۴، ص ۶۵.

۳. همان.

۴. تهذیب الأحکام، ج ۳، ص ۲۰۷.

استاد: نه بابا، منظور از مسیره یومین، طول مسافت است نه مسیره یومین با وسایل خاص. مسئله مسافرت مسئله دور شدن از منزل است، در دور شدن از منزل فرقی در خود واسطه نیست فقط یک مقدار مسافت مشخص است. اگر پیغمبر الان بودند برای ماشین الگانس می فرمودند: یک ربع ساعت الگانس. در «**مسیره یومین**» که راجع به سفر است، در آنجا میزان، دور شدن از منزل مد نظر است که سفر به آن مقدار محقق می شود. حالا فرض بکنید که اگر یک وقتی فقط خر باشد و خرها همه بلنگند و آدم بخواهد با یک خر لنگ به جای اسب سفر کند - ما دوباره خر را مثال زدیم، نمی دانم چه سنخیتی بین خودمان و خر وجود دارد! مثل اینکه خودمان هم یک چیزی مان می شود!! - حالا این خر لنگان آمد و به جای «**مسیره یومین**»، ثلاثة ایام این سفر را طی کرد، رسول خدا می گوید: «**مسیره یومین**»؟! نه، می گوید: ثلاثة ایام! به خاطر اینکه آن مسافتی که باید طی بشود خب طی نشده است. آن میزان دور شدن که دیگر نمی گویند: شخص در وطن است و می گویند: خارج از وطن است، آن مسافت را مسیره یومین می گویند. فرض کنید اگر یک زمانی در زمان ظهور حضرت مردم به جای ماشین سوار موشک شدند، در آن موقع «**مسیره یومین**» که کره ماه می شود و دیگر زمین و استرالیا و فلان نیست!!

اللهم صل علی محمد و آل محمد